



Paradigmatic Methodology of Phenomenological Articles on Social Harms in Iran

Seyyed Mohsen Molabashi¹ | Mehdi Hosseinzadeh Yazdi²

1. Corresponding author , Assistant Professor, Department of Islamic Social Sciences, Faculty of Social Sciences, University of Tehran, Email: mollabashi@ut.ac.ir

2. Associate Professor, Department of Islamic Social Sciences, Faculty of Social Sciences, University of Tehran, Email: ma.hosseinzadeh@ut.ac.ir am.oveisi@ut.ac.ir

Article Info

Article type:
Research Article

Article history:

Received 2023/7/12

Received in revised form

2023/11/13

Accepted 2024/01/31

Published online 2026/05/30

Keywords:

Paradigmatic methodology;
paradigm; interpretivism;
phenomenology; divorce;
marginalization; social issues
in Iran

ABSTRACT

One of the significant shortcomings of social sciences in our country is the lack or even absence of theories about social harms, such as divorce, poverty, marginalization, addiction, and unemployment. Social scientists are expected to be able to describe, analyze, and scientifically and efficiently explain the causes and factors that cause them in Iran, and to provide the scientific community and the country's executive managers with strategies and solutions to manage and reduce them, leading to an improvement in the country's social situation. One of the scientific methods that can lead to a deep, first-hand, and indigenous understanding of social reality is phenomenology, which many researchers have used to analyze social harms; of course, achieving this goal requires sufficient mastery of the methodological framework of phenomenology and adherence to this framework in practice. However, many of these studies suffer from methodological irregularities; in this sense, for whatever reason, they have failed to properly observe the fundamental assumptions of the interpretivist paradigm and the phenomenological method in their research. In this study, with the help of paradigmatic methodology, we seek to answer this fundamental question: What are the paradigmatic methodological indicators of the phenomenological method and how can these indicators be used to evaluate and critique research to improve and enhance its coherence and scientific validity?

Cite this article: Molabashi, S.M., & Hosseinzadeh Yazdi, M (2016). Paradigmatic Methodology of Phenomenological Articles... *Sociological Review (Social Science Letter)*, 33 (1), 139-158.

DOI: <http://doi.org/10.22059/jsr.2026.390927.2032>



© The Author(s).

Publisher: University of Tehran Press.

DOI: <http://doi.org/10.22059/jsr.2025.363725.1892>

روش‌شناسی پارادایمیک مقالات پدیدارشناسانه آسیب‌های اجتماعی در ایران

سیدمحسن ملاباشی^۱ | مهدی حسین‌زاده یزدی^۲

۱. استادیار گروه علوم اجتماعی اسلامی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران، رایانامه: mollabashi@ut.ac.ir
 ۲. دانشیار گروه علوم اجتماعی اسلامی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران، رایانامه: ma.hoseinzadeh@ut.ac.ir

اطلاعات مقاله	چکیده
<p>نوع مقاله: مقاله پژوهشی</p> <p>تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۴/۲۱</p> <p>تاریخ بازنگری: ۱۴۰۲/۰۸/۲۲</p> <p>تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۱۱/۱۱</p> <p>تاریخ انتشار: ۱۴۰۵/۱/۲۵</p> <p>کلیدواژه‌ها: پدیدارشناسی، تفسیرگرایی حاشیه‌نشینی، روش‌شناسی پارادایمیک پارادایم طلاق، مسائل اجتماعی ایران</p>	<p>یکی از کمبودهای چشمگیر علوم اجتماعی در کشورمان کمبود یا حتی فقدان نظریه‌هایی درباره آسیب‌های اجتماعی، همچون طلاق، فقر، حاشیه‌نشینی، اعتیاد و بیکاری است که از اصحاب علوم اجتماعی انتظار می‌رود بتوانند توصیف و تحلیل و تبیین علمی و کارآمد از علل و عوامل ایجاد آن‌ها در ایران و راهبردها و راهکارهایی به‌منظور مدیریت و کاهش آن‌ها در اختیار جامعه علمی و نیز مدیران اجرایی کشور قرار دهند تا به بهبود وضعیت اجتماعی کشور منجر شود. یکی از روش‌های علمی که می‌تواند به فهمی عمیق و دست‌اول و بومی از واقعیت اجتماعی بینجامد، پدیدارشناسی است که بسیاری از پژوهشگران برای واکاوی آسیب‌های اجتماعی از آن بهره برده‌اند؛ البته تحقق این هدف به تسلط کافی به چهارچوب روش‌شناختی پدیدارشناسی و رعایت این چهارچوب در عمل نیاز دارد؛ اما بسیاری از این پژوهش‌ها دچار بی‌نظمی روش‌شناختی‌اند؛ به این معنا به هر دلیلی نتوانسته‌اند به‌درستی پیش‌فرض‌های بنیادین پارادایم تفسیرگرایی و روش پدیدارشناسی را در پژوهش خود رعایت کنند. در این پژوهش، به کمک روش‌شناسی پارادایمیک در پی پاسخ‌دادن به این پرسش بنیادین هستیم: شاخص‌های روش‌شناختی پارادایمیک روش پدیدارشناسی چیست و چگونه می‌توان این شاخص‌ها را به‌منظور ارزیابی و نقد پژوهش‌ها به کار بست تا از نظر انسجام و اعتبار علمی بهبود و ارتقا یابند</p>

استناد: ملاباشی، سیدمحسن، و حسین‌زاده یزدی، مهدی. (۱۴۰۵). روش‌شناسی پارادایمیک مقالات پدیدارشناسانه آسیب‌های اجتماعی در ایران. *مطالعات جامعه‌شناختی* (نامه علوم اجتماعی سابق)، ۳۳ (۱)، ۱۳۹-۱۵۸.

DOI: <http://doi.org/10.22059/jsr.2026.390927.2032>



© نویسندگان.

ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران.

مقدمه

شاید بهترین آغاز برای این پژوهش و بیان مسئله آن همین بند کوتاه، اما پُر نکته درباره وضعیت شکل‌گیری علوم انسانی در ایران و ضعف بنیادین آن باشد: «بحث پیرامون روش‌شناسی توسعه معرفت علمی در حوزه علوم انسانی در ایران، مملو از چالش و تناقض است. اگرچه تحقیقات در حوزه علوم انسانی ایران مورد حمایت جدی باشد؛ ولی پرسش اینجاست که آیا این تحقیقات می‌تواند به توسعه معرفتی بینجامد که توان ورود معتبر به واقعیت ایران را برای ایجاد تغییرات هدفمند مدنظر جهان‌بینی و در پی آن، چهارچوب نظری مشخص داشته باشد؟ شواهد موجود دلالت بر ضعف کارکردی روش‌شناسی در تحقیقات علوم انسانی در ایران دارند. توسعه معرفت علمی علوم انسانی در ایران با توجه به فرایند تحقیقات علمی موجود دچار ابهام‌های پارادایمی و نظری و روشی است» (ایمان، ۱۳۹۷: ۹۷ و ۹۸).

متأسفانه، آسیب‌های اجتماعی در ایران رو به افزایش است؛ برای نمونه می‌توان به آمار رسمی سازمان ثبت احوال کشور و گزارش وضعیت طلاق اشاره کرد. این وضعیت، علل و عوامل بسیاری دارد. به نظر می‌رسد یکی از این علل و عوامل، چنان‌که در این نقل‌قول از نظر گذرانیم، علمی باشد؛ به این معنا که به‌قدر کافی چهارچوب نظری برای توصیف و تحلیل و تبیین علمی و کارآمد از علل و عوامل ایجاد آسیب‌های اجتماعی در ایران و راهبردها و راهکارهایی به‌منظور مدیریت و کاهش آن‌ها با هدف ارائه به جامعه علمی و نیز مدیران اجرایی کشور به‌منظور بهبود وضعیت اجتماعی وجود ندارد. این خلأ علمی و تئوریک هم بی‌گمان علل و عوامل بسیاری دارد که به نظر می‌رسد یکی از آن‌ها خطاهای بنیادین روش‌شناختی یا کم‌توجهی به چهارچوب و نظم پارادایمیک در پژوهش‌های اجتماعی باشد. پارادایم، چهارچوب روشن و منسجمی را برای پژوهش در ساحت‌های هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه و انسان‌شناسانه فراهم می‌آورد که انسجام مناسبی با هم دارند. طبیعی است پژوهشگر اجتماعی نیز باید به‌درستی این پیش‌فرض‌های پارادایم مرجع خود را بشناسد و به‌دقت آن‌ها را در پژوهش خود رعایت کند.

مشکلی که در بسیاری از پژوهش‌های اجتماعی به چشم می‌خورد، فقدان آگاهی کافی پژوهشگر از این پیش‌فرض‌ها و رعایت‌نکردن آن‌هاست که به فقدان انسجام علمی در پژوهش می‌انجامد و اعتبار علمی پژوهش را خدشه‌دار می‌سازد و نمی‌تواند به‌عنوان نظریه‌ای علمی مطرح شود. یکی از روش‌های علمی که می‌تواند به فهمی عمیق و دست‌اول و بومی از واقعیت اجتماعی بینجامد، پدیدارشناسی است که بسیاری از پژوهشگران برای واکاوی آسیب‌های اجتماعی از آن بهره برده‌اند؛ اما بسیاری از این پژوهش‌ها دچار بی‌نظمی روش‌شناختی‌اند. در این پژوهش در پی پاسخ‌دادن به این پرسش هستیم: شاخص‌های روش‌شناختی پارادایمیک پدیدارشناسی چیست و چگونه می‌توان این شاخص‌ها را به‌منظور ارزیابی و نقد پژوهش‌ها به کار بست. در ادامه، پس از نگاه کوتاهی به روش این پژوهش، مفاهیم بنیادین پژوهش، شاخص‌های روش‌شناختی پارادایم تفسیرگرایی و پس از آن، شاخص‌های روش‌شناختی پدیدارشناسی را از نظر می‌گذرانیم و در پایان هم تعدادی از مقالات پدیدارشناسانه را بر اساس این شاخص‌ها به نقد می‌کشیم.

پیشینه پژوهش

هدف از مرور پیشینه پژوهش این است که پژوهشگر و مخاطب بدانند پیش از این، پژوهشگران دیگر که درصدد پاسخ‌دادن به پرسشی مشابه پرسش این پژوهش بوده‌اند، به چه پاسخ‌هایی دست یافته‌اند و این پاسخ‌ها چه کاستی‌ها یا خطاهایی دارد و این پژوهش چه نسبتی با پژوهش‌های پیش از خود برقرار می‌سازد. پرسش بنیادین این پژوهش این است که شاخص‌های روش‌شناختی پارادایمیک تفسیرگرایی و به‌طور مشخص، روش پدیدارشناسی چیست و چگونه می‌توان این شاخص‌ها را به‌منظور ارزیابی و نقد پژوهش‌ها به کار

بست تا از نظر علمی به انسجام و اعتبار بیشتری دست یابند. پس از بررسی پژوهش‌های انجام‌شده پژوهشی که بتوان به‌عنوان پیشینه این پژوهش مطرح کرد، به دست نیامد؛ زیرا هیچ‌کدام پرسشی مشابه با این پژوهش نداشتند و مرور پژوهش‌هایی که به هر شکلی صرفاً فراتحلیل‌اند، کمکی به پیشبرد اهداف این پژوهش نمی‌کرد و حجم مقاله نیز اجازه پرداختن به آن‌ها را نمی‌داد.

روش پژوهش

روش این پژوهش روش‌شناسی پارادایمیک است. عنوان این روش، شاید جدید باشد؛ اما پشتوانه علمی روشی دارد که همان فراتحلیل یا فراترزیه است؛ چنان‌که ریتزر می‌گوید: «فراتحلیل را می‌توان به‌عنوان بررسی اصول اساسی دانش انباشته موجود تعریف کرد. تنها جامعه‌شناسان نیستند که فراتحلیل انجام می‌دهند و دیگران از جمله فیلسوفان و روان‌شناسان و تاریخ‌نگاران نیز این کار را انجام می‌دهند. [...] ترنر میان فراترزیه‌هایی که در جست‌وجوی پایه‌گذاری پیش‌نیازهای نظریه‌سازی‌اند و فراترزیه‌های دیگری که نظریه‌های ساخته‌وپرداخته‌شده را موضوع بررسی‌شان قرار می‌دهند، به‌درستی تمایز قائل شده است» (ریتزر، ۱۳۸۹: ۶۲۵ و ۶۲۶). به‌طور مشخص، روش این پژوهش از نوع دوم است. در این پژوهش در پی کاربست لوازم روش‌شناختی اصول اساسی دانش در پژوهش‌های اجتماعی هستیم که مبتنی بر پارادایم‌های علوم اجتماعی است؛ البته نه به این معنا که نظریه پارادایم درباره علم را پذیرفته‌ایم؛ بلکه به این معنا که در پی لوازم اصول اساسی دانش در علوم اجتماعی هستیم و پارادایم این اصول اساسی را سامان می‌دهد. در روش‌شناسی پارادایمیک، در گام نخست، ابتدا شاخص‌های روش‌شناختی، یعنی شاخص‌هایی که منطق علمی حاکم بر پژوهش را سامان می‌دهند و از پارادایم مرجع گرفته می‌شوند، احصا می‌کنیم و در گام دوم، بر اساس این شاخص‌ها به نقد پژوهش‌ها می‌پردازیم تا میزان پیروی آن‌ها از پارادایم مرجع پژوهش آشکار شود.

روش جست‌وجو و انتخاب مقالات

پس از جست‌وجوی پدیدارشناسی در تارنماهای SID، ISC، نورمگز و پرتال جامع علوم انسانی، مقالات مربوط به آسیب‌های اجتماعی که این شش ویژگی را داشتند، احصا شد: ۱. روش پدیدارشناسانه؛ ۲. علمی‌پژوهشی؛ ۳. انجام پژوهش در ایران؛ ۴. وجود یکی از آسیب‌های اجتماعی در عنوان؛ ۵. چاپ مقاله در مجله‌های جامعه‌شناختی؛ ۶. داشتن رویکرد و هدف جامعه‌شناختی. طلاق و حاشیه‌نشینی بیشتری سهم و بهترین کیفیت را در بین این مقالات داشتند و ما هم در این پژوهش آن‌ها را برای بررسی برگزیدیم؛ البته آنچه در کانون توجه این پژوهش قرار دارد، احصای شاخص‌های روش‌شناختی پارادایمیک و نحوه کاربست آن‌ها در بررسی و نقد مقالات به‌منظور ارتقای اعتبار علمی آن‌هاست و چون ادعای تعمیم در این پژوهش مطرح نیست، انتخاب مقالات از اهمیت ویژه‌ای برخوردار نیست.

مفاهیم بنیادین پژوهش

روش‌شناسی

روش‌شناسی و روش‌ها بسیار به هم نزدیک و پیوسته‌اند؛ اما یکسان نیستند (Castles, 2012, 7). خوشبختانه، برخی از اندیشمندان و نظریه‌پردازان برجسته، همچون آنتونی گیدنز، بین روش و روش‌شناسی تفاوت روشن و آشکاری قائل شده‌اند (Giddens, 1993: 676). بی‌گمان، اعتبار هر شاخه‌ای از معرفت، تا حد زیادی وابسته به روشی است که به کار می‌بندد. واژه روش برای توصیف شیوه‌هایی مشخص و معین استفاده می‌شود و مطالعه این روش‌ها روش‌شناسی نام دارد و ابزاری کارآمد برای رشد و گسترش معرفت

به حساب می‌آید. به بیانی کلی و در ابتدا می‌توان گفت در روش‌شناسی به همه شیوه‌ها و فنونی می‌اندیشیم که از طریق آن‌ها اعتبار دانش گذشته بررسی و واکاوی می‌شود و امکان تحقق دانش جدید، فراهم می‌آید. روش‌شناسی شامل شیوه‌ها و فنونی است که به ما برای گسترش دادن معرفت و شفاف‌سازی و توجیه آنچه پیش‌تر و نیز هم‌اکنون می‌دانیم، کمک می‌کند و در فهم آنچه هنوز برایمان ناشناخته است، ما را یاری می‌رساند. روش‌شناسی، علم و نظریه روش‌هاست. هدف روش‌شناسی درک این نکته است که روش‌های گوناگون چیستند و چرا پذیرفته می‌شوند و چه ارتباطی با هم دارند (و.پربهاکاران و همکاران، ۱۳۹۷: ۷ و ۸). روش‌شناسی درباره این مسئله پژوهش می‌کند که برای تحقیق و کاربرد روش‌های پژوهش و انواع گوناگون استدلال، از آنجا که روش‌های استدلال متفاوت و گوناگون‌اند، کدام روش را برگزینیم. آیا معیاری برای این‌گزینه وجود دارد؟ اصولاً آیا برای چنین‌گزینشی به معیاری نیاز است و در صورت لزوم وجود معیار، آن معیار چیست؟ روش‌شناسی مطالعه روش‌های استفاده‌شده است که شامل کشف شیوه‌ها و مفروضات کسانی است که روش‌های گوناگون را به کار می‌گیرند (Bryman, 2008, 159). بلیکی نیز بسیار گزیده و روشن شرح می‌دهد که روش‌شناسی به بحث درباره چگونگی انجام پژوهش یا انجام آن و تجزیه و تحلیل انتقادی روش‌های پژوهش می‌پردازد. همچنین، روش‌شناسی با منطق پژوهش و نحوه تولید و توجیه دانش جدید سروکار دارد. افزون بر این، روش‌شناسی، ارزیابی انتقادی راهبردها و روش‌های پژوهش جایگزین را نیز در بر می‌گیرد (Blaikei, 2007: 8-9). بنابراین، می‌توان گفت روش‌شناسی دانشی درجه دوم به حساب می‌آید که دانش دیگری را مطالعه می‌کند؛ بنابراین، روش‌شناسی مؤخر از روش است. هیچ علم یا پژوهشی بدون روش نیست. در مرحله بعد، این روش و مسیری که پژوهشگر پیموده است، بررسی و ارزیابی و نقد می‌شود؛ از این روی، روش‌شناسی ناظر به مسیر تولید پژوهش است.

پارادایم

کوهن در کتاب ساختار انقلاب‌های علمی، الگویی برای پیشرفت علمی را برای تطبیق بر تحولات تاریخی مشخص ساخت (لازی، ۳۶۹: ۳۵۴). او در این کتاب به جنگ بسیاری از تصورات رایج و متداول و پذیرفته‌شده درباره شیوه دگرگونی علم رفت و به‌طور مشخص، ایده پیشرفت علم به‌وسیله انباشت را هدف قرار داد؛ البته او انباشت علم را رد نکرد؛ ولی به‌جد بر این باور بود که دگرگونی‌های بزرگ و بنیادین در علم به‌وسیله انقلاب‌ها رخ می‌دهد (کوهن، ۱۳۹۱؛ مقدم حیدری، ۱۳۹۰). پارادایم در نظریه کوهن جایگاهی بسیار تعیین‌کننده دارد؛ اما کوهن در تكملة‌ای که بر چاپ دوم *ساختار انقلاب‌های علمی* (۱۹۶۹) نگاشت، اذعان کرد که مفهوم پارادایم را به‌صورت مشترک لفظی به کار برده است (لازی، ۱۳۹۶: ۳۵۶). برخی مفسران بر این باورند که کوهن در کتاب *ساختار انقلاب‌های علمی* پارادایم را در ۲۱ معنا و در ۳ گستره متفاوت به کار برده است: ۱. دید کاملی از واقعیت یا شیوه مشاهده؛ ۲. ارتباط با سازماندهی اجتماعی علم از لحاظ مکاتب اندیشه که مرتبط با انواع دستیابی‌های علمی است؛ ۳. به‌عنوان ارتباط با استفاده درست از انواع خاص ابزارها و متون برای روند حل مسئله علمی. کوهن معتقد است برای اینکه پژوهش علمی در یک حوزه معین امکان‌پذیر شود، پارادایمی مشخص باید به پرسش‌هایی بنیادینی از این دست، پاسخ دهد: چه نوع اشیا در عالم وجود دارد؟ آن‌ها چگونه با یکدیگر و با حواس ما در تعامل‌اند؟ پرسیدن چه نوع پرسش‌هایی درباره این اشیا پذیرفتنی است؟ چه فنونی برای پاسخ‌گفتن به این پرسش‌ها مشروع است؟ چه چیزهایی شواهدی برای یک نظریه به حساب می‌آید؟ پرسش‌های علمی محوری کدام‌اند؟ چه چیزی راه‌حل یک مسئله و تبیین یک پدیده است؟ ... (لیدمن، ۱۳۹۳: ۱۲۹). این پرسش‌ها را می‌توان در سه ساحت یا دست‌کم در دو ساحت هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی جای داد. یعنی پارادایم موظف است پیش‌فرض‌های هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه برای علم تدارک ببیند و وظیفه پاسخ‌دادن به این پرسش‌ها را بر عهده دارد. همچنین، پارادایمی واحد بر هر علم

تکامل یافته‌ای نظارت می‌کند و معیارهای کار و پژوهش مجاز را درون علمی که ناظر و هادی آن است، تعیین و فعالیت دانشمندان عادی را که سرگرم حل معماها هستند، هماهنگ و هدایت می‌کند. افزون بر این، عامل تمایزبخش علم از غیرعلم، وجود پارادایمی است که بتواند یک سنت علم عادی را پاس دارد و استمرار ببخشد (چالمرز، ۱۳۸۹: ۱۰۹ تا ۱۱۱).

پدیدارشناسی

پدیدارشناسی از مفاهیم پُرابهام است. این اصطلاح دست‌کم در دو معنای متفاوت به کار می‌رود: یکی نظریه‌ای فلسفی با گرایش‌های گوناگون و دیگری یکی از روش‌های پژوهش کیفی که متأثر و برآمده از برخی رویکردهای موجود در این نظریه فلسفی است؛ البته هوسرل به‌طور مشخص در کتاب *ایده‌ها* می‌کوشد تفاوت این دو را به‌خوبی آشکار سازد (دهباشی، آیت‌اللهی، ۱۳۸۸: ۱۴۳). *دیره‌المعارف پژوهش کیفی* انتشارات سیح پنج نوع پدیدارشناسی را برمی‌شمرد: پدیدارشناسی متعالی (هوسرل)، پدیدارشناسی وجودی (هایدگر)، پدیدارشناسی هرمنوتیکی (گادامر)، پدیدارشناسی زبان‌شناسانه (دریدا و فوکو) و پدیدارشناسی اخلاقی (مکت شلر) (Given, 2008). همچنین، انواع پدیدارشناسی را به این شیوه نیز توصیف کرده‌اند: پدیدارشناسی توصیفی، پدیدارشناسی تفسیری، پدیدارشناسی تکوینی و پدیدارشناسی مرلوپونتی (وحدتی دانشمند و سجادیه، ۱۳۹۸). هوسرل پدیدارشناسی را در قرن بیستم با چهارچوبی به‌کلی متفاوت با پیشینیان سامان داد و آغازگر راهی بود که پس از آن، انواع پدیدارشناسی شکل گرفت که می‌توان آن‌ها را در دو دسته اصلی جای داد: پدیدارشناسی توصیفی و پدیدارشناسی تفسیری. چریل تاتانوبک در کتاب *مقدمه‌ای بر پدیدارشناسی با تمرکز بر روش‌شناسی* قرائت‌های متفاوت برای هر کدام از این دو برمی‌شمرد. پدیدارشناسی توصیفی: ۱. روش‌شناسی پدیدارشناسی توصیفی پل کلایزی؛ ۲. روش‌شناسی پدیدارشناسی توصیفی آمادئو گنورگی؛ ۳. روش‌شناسی پدیدارشناسی توصیفی آدریان ون کام و اصلاحیه کلارک موستاکاس؛ ۴. تحقیق پدیدارشناسی توصیفی زیست‌جهان تأملی کاربن دالبرگ. پدیدارشناسی توصیفی: ۱. رویکرد پدیدارشناسی هرمنوتیک فن‌من؛ ۲. روش‌شناسی پدیدارشناسی تفسیری پاتریشیا بنر؛ ۳. تحلیل پدیدارشناسی تفسیری جانانان اسمیت؛ ۴. روش‌شناسی تحقیق هرمنوتیک زیست‌جهانی کاربن دالبرگ (تاتانوبک، ۱۴۰۰).

اگر همین دوگانه توصیفی تفسیری را بپذیریم و از بحث بیشتر در این زمینه بپرهیزیم، لازم است نگاهی گذرا به چهارچوب‌های اصلی و تعیین‌کننده این دو بیندازیم تا مبنای نظری برای نقدمان فراهم آورد. هوسرل در راه سامان دادن به پدیدارشناسی، به‌شدت از برنتانو متأثر بود و برنتانو در معرفت‌شناسی به‌شدت از هیوم تأثیر پذیرفته و از کانت آموخته بود که پیش از هر چیز باید دست به تحدید و تعیین حدود شناخت آدمی زد. برنتانو تفسیری روان‌شناسانه از کانت به دست می‌داد و هوسرل نیز به‌شدت تحت تأثیر این رویکرد قرار گرفت؛ اما پس از آن، اصلاحاتی در این رویکرد داد. پدیدارشناسی برای هوسرل به‌شدت با مسئله روش درهم‌آمیخته شده بود؛ زیرا به‌شدت دغدغه فلسفه و علم مدرن را داشت و یکی از مسائل اساسی آن را روش می‌دانست و به‌شدت با گسست ذهنیت‌عینیت درگیر و دست‌به‌گریبان بود و در مقابل این موضع مهم در تاریخ فلسفه و معرفت‌شناسی، آگاهی را در نسبت میان این دو می‌دانست و بر این باور بود که کل حقیقت علمی یا عینی نهایتاً در زیست‌جهان تجربی انسان جای دارد و روشی که او برای کشف و فهم آن پیشنهاد می‌داد، نوعی روان‌شناسی توصیفی بود (نقیب‌زاده و فاضلی، ۱۳۸۵: ۳۳ تا ۳۸).

در نقطه مقابل پدیدارشناسی توصیفی، پدیدارشناسی تفسیری دستاورد تلاش‌های هایدگر و مرلوپونتی به حساب می‌آید و واکنشی است به پدیدارشناسی توصیفی هوسرل. هایدگر که خود شاگرد هوسرل بود و پس از او بر کرسی فلسفه دانشگاه فرایبورگ تکیه زد، پدیدارشناسی هرمنوتیکی را بنیان نهاد. هایدگر همواره با گرایش‌ها و صبغه‌های روان‌شناسانه و ذهن‌گرایانه هوسرل مشکل داشت؛ زیرا خود به‌شدت رویکرد اگزیستانسیال داشت و سرانجام نیز پدیدارشناسی اگزیستانسیال را بنیان نهاد (وحدتی دانشمند، سجادیه،

۱۳۹۸: ۴۵). پدیدارشناسی تفسیری، پدیدارشناسی را فرایندی بیش از توصیف و در عمل و واقعیت، نوعی تفسیر می‌داند؛ برای نمونه، مریل پونتی بر این باور بود که بزرگ‌ترین درسی که می‌توان از تقلیل آموخت، ناممکن بودن تقلیل است. هایدگر نیز اعتقاد داشت دست‌یافتن به حقیقت تحریف‌نشده به وسیله دیدگاه‌های انسانی ممکن نیست؛ زیرا انسان نوعی هستی در عالم است و در فرایند پژوهش نمی‌توان فهم پیشین او را به کلی از او ستاند؛ بنابراین توصیف، همیشه عنصر تفسیر را در خود دارد و عملاً تفسیر است، نه توصیف (پروری، ۱۳۹۸: ۹۴).

آنچه در علوم اجتماعی و روش‌های کیفی به‌عنوان مبنای اصلی روش پدیدارشناسی پذیرفته شده است و مراحل گوناگون آن را برشمرده‌اند، پدیدارشناسی هوسرل است و به همین دلیل هم در ادامه، توضیحاتی کوتاه و فشرده درباره مراحل روش پدیدارشناسی هوسرل از نظر می‌گذرانیم. شاید بد نباشد این بخش را با اولین بند کتاب ایده پدیدارشناسی اثر ادموند هوسرل بی‌اغایم که به روشنی دغدغه خود را بیان کرده است:

تفکر طبیعی در علم و حیات روزمره در اثر مشکلات مربوط به [مسئله] امکان شناخت دچار دغدغه خاطر نمی‌شود؛ [در حالی که] تفکر فلسفی محصور است در موضع شخص نسبت به مسائل مربوط به امکان شناخت. تفکر درباره امکان شناختی که به خود چیزها دست یابد، به این سردرگمی‌ها گرفتار می‌شود؛ چگونه می‌توانیم مطمئن باشیم که شناخت با اشیاء فی‌نفسه مطابقت می‌کند یا به آن‌ها دست می‌یابد؟ اشیاء فی‌نفسه چه پروایی درباره نحوه‌های اندیشیدن ما و قواعد منطقی حاکم بر این نحوه‌ها می‌توانند داشته باشند؟ روش نقد شناخت، روش پدیدارشناختی است؛ پدیدارشناسی به‌مثابه آموزه عمومی ماهیات که علم ماهیت شناخت در آن جای می‌گیرد. این روش چه نوع روشی است؟ اگر شناخت به‌طور کلی یعنی معنایی که از شناختن مستفاد می‌شود و عملی که می‌تواند انجام دهد مورد سؤال باشد، چگونه می‌توان یک علم شناخت مستقر کرد؟ در اینجا با چه روشی می‌توان به هدف نایل آمد؟ (هوسرل، ۱۳۸۶: ۲۳ و ۲۴)

اپوخه مهم‌ترین مرحله پدیدارشناسی هوسرل است و به همین دلیل، در اینجا بیشتر بر آن تمرکز می‌کنیم و پس از آن وارد شاخص‌های روش شناختی پدیدارشناسی خواهیم شد. اپوخه در پدیدارشناسی هوسرل نمونه بارز ادای دین یا حتی تأثیرپذیری عمیق او از دکارت در شک بنیادینش به همه چیز است؛ البته همین ایده یکی از دلایل اصلی برخی بدفهمی‌ها از اپوخه نیز هست که در ادامه به کوتاهی این موضوع را برمی‌رسیم. در اینجا باید برای دوری از هرگونه بدفهمی از اپوخه، به این نکته اشاره کنیم که اپوخه هرگز شک واقعی درباره جهان یا نفی سופسطایی‌وار جهان یا نوعی نسبی‌گرایی و نسبی‌اندیشی و شکاکیت هستی‌شناختی یا معرفت‌شناختی نیست. اپوخه به‌معنای پرهیز از داوری به‌صورت موقت یا به تعبیر دیگر، تعلیق داوری است. اپوخه با اینکه الهام‌گرفته و متأثر از شک دکارتی است؛ اما به‌روشنی از نقطه متفاوتی آغاز می‌شود و فهم و اجرای درست آن در حکم مرگ و زندگی کاربست درست و دقیق پدیدارشناسی هوسرلی به حساب می‌آید. از نظر هوسرل اپوخه پدیدارشناختی تنها شروع حقیقی و بدون پیش‌داوری در بین شکاکیت و لادری‌گری و... در اختیار فلسفه قرار می‌دهد. تفاوت بنیادین اپوخه با شک دکارتی این است که برخلاف شک دکارتی، در چیزی شک نمی‌کند؛ به بیان دیگر، نفی حدس، فرض یا شک نیست، چنان‌که خود به‌روشنی می‌گوید: «دکارت با چنان شدتی بر این فرض [فرض نبود جهان] تکیه می‌کند که می‌توان گفت کوشش او در شک کلی به‌راستی کوششی است برای نفی کلی. ما در اینجا آن را کنار می‌گذاریم [...] ما از [شک دکارتی] فقط پدیده بین‌الهالین نهادن یا از دور خارج کردن را استخراج می‌کنیم که آشکارا فقط به پدیده کوشش برای شک وابسته نیست؛ [...] بلکه می‌تواند به‌تنهایی و به اعتبار خودش به وجود آید» (رشیدیان، ۱۳۹۱: ۱۶۹ و ۱۷۰).

در پدیدارشناسی هوسرل، اپوخه گام نخست به حساب می‌آید و او تقلیلی دومرحله‌ای را پیشنهاد می‌دهد که نسبت به اپوخه، گسترده‌تر است. همان‌طور که از دومرحله‌ای بودن تعلیق هم آشکار است، تعلیق برخلاف اپوخه که در یک مرحله انجام می‌گرفت،

تدریجی صورت می‌پذیرد و هوسرل در دوران پختگی اندیشه‌اش نیز چنین قرائتی از تعلیق به دست می‌داد. در تقلیل ایدتیک که اولین مرحله تعلیق به حساب می‌آید، تلاش می‌شود فعلیت و تاریخ اشیا به کلی کنار رود و آن‌ها فقط به‌مثابه ماهیت در نظر گرفته شوند؛ بنابراین، پدیده‌شناسی همچون ریاضی و منطق و حساب و هندسه علمی ایدتیک به حساب می‌آید، با این تفاوت که آن‌ها از روشی استنتاجی پیروی می‌کنند و پدیده‌شناسی فقط شهودی و توصیفی است. گام دوم تقلیل، تقلیل پدیده‌شناختی است و در آن تلاش می‌شود ماهیتی که در تقلیل نخست به دست آمد، از هرگونه پیوندی با امر واقع حتی در صورت انسانی آن بری باشد و هوسرل آن را این‌گونه توصیف می‌کند: «فقط هنگامی که از این وابستگی [به جهان خارجی] آگاه شویم و آن را آگاهانه از دور خارج کنیم و در نتیجه، وسیع‌ترین افق پس‌زمینه تغییرات را از هرگونه ارتباطی با اعتبارات تجربی رها سازیم، خلوص کامل را ایجاد خواهیم کرد و آنگاه به تعبیری در یک جهان خیالی محض جهانی از امکان مطلق و محض، مقیم خواهیم بود. هرکدام از این امکان‌ها اکنون می‌توانند عضوی مرکزی برای تغییرات ممکن محض به‌نحو دلخواه باشند» (رشیدیان، ۱۳۹۱: ۱۸۱ تا ۱۹۳).

چهارچوب و شاخص‌های روش‌شناختی پارادایم تفسیرگرایی

در پارادایم تفسیرگرایی برخلاف اثبات‌گرایی احصای شاخص‌های روش‌شناختی بسیار دشوار است: نخست، ابتدای بر سنت‌های فلسفی گوناگون، از جمله هرمنوتیک و پدیدارشناسی و ویتگنشتاین متأخر (کیدنز، ۱۳۹۹: ۹۱ و ۹۲). دوم، فقدان برداشت نظری و روش‌شناختی واحد که پیامد خط سیرهای مختلف رشد در تاریخ پژوهش اجتماعی در تفسیرگرایی است که بخشی از آن‌ها به‌موازات هم و بخشی دیگر، در امتداد هم شکل گرفته‌اند (فلیک، ۱۳۸۸: ۱۸). این ویژگی‌های پژوهش کیفی تا به حدی است که برخی، پژوهش‌های کیفی را فاقد واقع‌نمایی می‌دانند (مهمان، ۱۹۷۹، ۱۵؛ به‌نقل از سیلورمن، ۱۳۹۳: ۳۵). سوم، تعریف تفسیرگرایی به‌صورت سلبی و در تقابل با اثبات‌گرایی: ۱. استفاده کم از ابزارهای رایج در تحقیق تجربی؛ ۲. تحلیل غیرمقداری از داده‌های موجود؛ ۳. برگزیدن موضوعات غیراندازه‌پذیر (مردیها، ۱۳۸۷: ۲۳). چهارم، فقدان رویکرد واحد در تفسیرگرایی که می‌توان برای نمونه در هدف پژوهش مشاهده کرد. وبر تبیین علی را هدف پژوهش تفسیری می‌داند (وبر، ۱۳۸۷: ۱۱۶)، در حالی که وینچ، توصیف پدیده مدنظر می‌داند (وینچ، ۱۳۸۶: ۸۷ و ۸۸).

البته این نکته‌ها هرگز به این معنا نیست که نمی‌توان هیچ چهارچوب و شاخص روش‌شناختی در بین روش‌های گوناگون موجود ذیل پارادایم تفسیرگرایی یافت. در مجموع، می‌توان چهارچوب و شاخص‌های بنیادین روش‌شناختی پارادایم تفسیرگرایی را این‌چنین خلاصه کرد: ۱. کل‌گرایی: بر اساس چشم‌انداز کل‌نگر یا کل‌گرایی^۱ پدیده اجتماعی دربردارنده وجوه گوناگون واقعیت است و این وجوه گوناگون را نمی‌توان از هم جدا ساخت؛ زیرا در قالب اندامی تاریخی و جغرافیایی و در نوعی چشم‌انداز خود را نشان می‌دهد. پس نمی‌توان امر انسانی را به عناصر و اجزایش تقسیم کرد و باید آن را در کلیتش شناخت. بر اساس این چشم‌انداز، کل پدیده به‌عنوان نوعی سیستم پیچیده و منسجم و یکپارچه درک و به‌تبع آن، مطالعه و بررسی می‌شود که چیزی بیش از مجموع قطعات آن است. یعنی تمرکز بر وابستگی متقابل پیچیده و پویایی سیستم برای فهم دقیق و عمیق آن ضروری است و هرگز نمی‌توان شناخت آن را به روابط خطی یا علت‌ومعلولی یا چند متغیر گسسته کاهش داد. هنگامی که با استفاده از چهارچوب تحقیق کیفی به نگاهی همه‌جانبه دست می‌یابیم، به ما یادآوری می‌شود که طراحی تحقیق فرآیندی پویاست و همین ویژگی‌های تمایزبخش آن نسبت به پژوهش کمی آن را جذاب‌تر می‌سازد. ۲. عمق: در پژوهش تفسیری برخلاف پژوهش‌های اثباتی، پژوهشگر می‌کوشد به‌جای بررسی تعداد زیادی نمونه که در پژوهش‌های اثباتی رایج است، به‌وسیله توصیف‌های عمیق و دقیق و جزئی و درک تجربه و معنای مدنظر

^۱. Holism

کنشگران اجتماعی به عمق پدیده اجتماعی پی ببرد (ایمان، ۱۳۹۰: ۱۶۵ تا ۱۶۷؛ مردیها، ۱۳۸۷: ۲۵ و ۲۶). ۳. تبیین: هدف دانشمندان علوم اجتماعی فراهم‌آوردن تبیین‌هایی برای پرسش‌های «چرایی» است (فرانکفورد و نجمیاس، ۱۳۹۰: ۱۷) البته تبیین، گونه‌های گوناگونی دارد که اغلب نادیده گرفته می‌شوند: تبیین علی و تبیین ساختاری و تبیین تفسیری. جالب اینکه نیومن تبیین علی و ساختاری را به اثبات‌گرایی محدود نمی‌کند؛ اما نوع خاصی از تبیین در جامعه‌شناسی را به پژوهش تفسیری اختصاص می‌دهد: «هدف تبیین تفسیری پرورش درک و فهم است. نظریه‌پردازان تفسیری سعی می‌کنند با قراردادن یک رویداد یا فعالیت در یک بافت اجتماعی خاص، به کشف معنای آن بپردازند» (نیومن، ۱۳۹۵: ۱۳۶ تا ۱۵۴).

چهار چوب و شاخص‌های روش‌شناختی روش پدیدارشناسی

در پایان این بخش و به‌منظور دست‌یافتن به شاخص‌هایی روشن برای نقد روش‌شناختی مقالات پدیدارشناختی، لازم است برخی اصول منطقی تبیین در پژوهش پدیدارشناسی را از بگذرانیم (محمدپور، ۱۴۰۰: ۲۴۶ و ۲۴۷):

۱. تحقیق پدیدارشناسانه در پی تفهیم ذات‌ها و ماهیت‌هاست، نه تبیین متغیرها و روابط علی بین آن‌ها. این نوع تبیین بر پیش‌فرض وجود اختلال در واقعیت‌ها یا نیاز به اصلاح آن‌ها استوار نیست و می‌تواند به هر نوع تجربه‌ای بپردازد.
۲. تبیین پدیدارشناسانه درصدد دست‌یافتن به آگاهی ناب یا رها از داورها و پنداشته‌های متعارف است و در عمل، مهم‌ترین هدف تبیین‌های پدیدارشناختی به حساب می‌آید.
۳. تفهیم ذات یا ماهیت پدیده‌ها باید به اتکای ویژگی‌های ذاتی آن پدیده‌ها صورت گیرد، نه با استفاده از رویکردی نظری؛ بنابراین، استفاده از نظریه یا فرضیه به تحریف ذات یا عناصر درونی پدیده مدنظر می‌انجامد.
۴. زبان تبیین‌های پدیدارشناختی زبان اعداد یا متغیرها نیست. در این نوع تبیین از مفاهیمی مانند ذات، جوهر، معنا، داستان، تجربه، روایت و... استفاده می‌شود.
۵. تحقیق پدیدارشناختی با توجه به اصول هستی‌شناختی خود باید تا حد امکان بر تجربه‌های دست‌اول یا تجربه‌زسته متمرکز باشد؛ زیرا به احتمال زیاد تجربه‌های دست‌دوم به معرفتی تحریف‌شده می‌انجامد.
۶. اپوخه از رویه‌های بنیادی پژوهش پدیدارشناختی است که مستلزم کنارگذاشتن پیش‌فرض‌های پژوهشگر است.
۷. فرآیند پژوهش پدیدارشناسانه، خلاقانه و منعطف است و از رویه‌آزپیش‌تعیین‌شده‌ای پیروی نمی‌کند.
۸. تبیین‌های پدیدارشناختی روایت‌گونه و داستان‌وار و توصیفی‌اند و به پژوهش‌های کمی و کیفی رایج شباهتی ندارند.
۹. استفهام، راهبرد استدلالی اصلی در تبیین‌های پدیدارشناسانه بوده و بر برساخته‌های کنشگران مبتنی است.
۱۰. تبیین‌های پدیدارشناختی هرگز از روش‌های کمی آماری یا پیمایشی استفاده نمی‌کند و فقط برخی از روش‌های کیفی مانند تحلیل خودنگارانه، روش روایتی، نشانه‌شناختی و تکنیک‌هایی مانند مصاحبه عمیق، مشاهده مشارکتی و رویه‌های خاص مانند همدلی و درون‌نگری را به کار می‌گیرد.
۱۱. نتیجه تبیین‌های پدیدارشناختی دستیابی آگاهی از آگاهی است؛ یعنی آگاهی را متوجه آگاهی خود ساخته و نگرش طبیعی را ریشه‌کن می‌سازد.
۱۲. تبیین‌های پدیدارشناختی به‌دلیل باور به گوناگونی واقعیت‌ها و دریافت‌ها و تفهیم‌ها از نوع ایدیوگرافیک و موقعیتی و حساس به بستر بوده و اساساً تعمیم‌پذیر نیست.

۱۳. تبیین‌های پدیدارشناختی گرچه تعمیم‌پذیر نیستند؛ اما از دقتی پدیدارشناختی برخوردارند و می‌توانند معرفتی عینی تولید کنند. در این رهیافت، عینی‌بودن ارتباطی به تعمیم‌پذیری ندارد. پدیدارشناسان به پیروی از ریشه‌های تأویلی خود از دانش عینی درباره امر ذهنی یا عینیت ذهنیت صحبت می‌کنند.

یافته‌های پژوهش

در نقد مقالات درصدد نقد روش‌شناختی هستیم و می‌کوشیم از هرگونه نقد روش تحقیقی بپرهیزیم. نقد روش‌شناختی را از موضع فلسفه روش تحقیق و بر اساس اقتضائات و ملزومات پارادایمی، انجام می‌دهیم و منطق پژوهش را برمی‌رسیم و به نقد می‌کشیم. در مقاله «بررسی تجربه حاشیه‌نشینی از دیدگاه حاشیه‌نشینان: یک مطالعه پدیدارشناسانه»، نوشته رضا اسماعیلی و مهدی امیدی، پژوهشگران هدف پژوهش خود را چنین توصیف می‌کنند: «با توجه به آنچه گفتیم، پژوهش حاضر بر آن است تا در پی یافتن راه‌حلی برای حاشیه‌نشینی، این بار با نگاهی از درون به بررسی مسائل حاشیه‌نشینان بپردازد. به عبارت دیگر، در اینجا هدف اصلی، بررسی تجربه حاشیه‌نشینی از دیدگاه خود حاشیه‌نشینان است تا اگر قرار است راه‌حلی برای این معضل یافت شود، این راه‌حل شکل برنامه‌های اجباری و از بالا را به خود نگیرد و امکانی را برای مشارکت اصلی‌ترین ذینفعان این پدیده فراهم آورد. به همین دلیل، با بررسی تجارب زیسته ساکنان یکی از حاشیه‌نشین‌های اطراف پایتخت کشور، به بررسی درک آن‌ها از زندگی در مکانی می‌پردازیم که شاید هیچ نگاهی از بیرون قادر نباشد آن را به درستی بفهمد.»

در اینجا به روشنی از واژه «راه‌حل» استفاده می‌کنند و طبیعی است راه‌حل مبتنی بر فهم علت‌هاست؛ یعنی تا زمانی که علت‌ها را شناسایی نشوند، نمی‌توان راه‌حلی پیشنهاد داد. بر این اساس، به نظر می‌رسد این مقاله پژوهشی کیفی با هدف دست‌یافتن به تبیینی علی باشد، نه پژوهشی صرفاً توصیفی از پدیده حاشیه‌نشینی. آنچه در اینجا بسیار تعیین‌کننده است و باید آن را به دقت بررسی کنیم، روش پژوهش است که پژوهشگران آن را چنین توصیف می‌کنند: «پدیدارشناسی هم یک مقوله فلسفی و هم یک روش تحقیق است که به منظور درک پدیده‌ها از طریق تجارب انسانی گسترش یافته است. این روش تحقیق به دنبال روشن کردن ساختار و جوهره پدیده‌های تجربه‌شده و توصیف دقیق آن از طریق تجزیه و تحلیل تجارب زندگی شرکت‌کنندگان می‌باشد. در واقع، پدیدارشناسی علم مطالعه و توصیف و تفسیر دقیق پدیده‌های گوناگون زندگی است که بر تمام حوزه‌های تجربی تأکید دارد. در تحقیق پدیدارشناسی، تجربیات، برداشتها و احساسات افراد، مورد مطالعه قرار می‌گیرد.»

در اینجا و در بررسی روش‌شناختی این پژوهش باید به پرسش‌هایی از این دست پاسخ بدهیم: انتظارات از روش پدیدارشناسی چیست؟ آیا این روش می‌تواند راه‌حلی ارائه دهد؟ آیا پدیدارشناسی می‌تواند به تبیین موضوع بپردازد یا در حد توصیف باقی می‌ماند؟ آیا این روش تبیینی علی به دست دهد؟ ملزومات و اقتضائات استفاده از این روش چیست؟ آشکار است که اگر این روش چنین توانمندی‌هایی از نظر منطق تبیین نداشته باشد، به کاربردن آن برای این اهداف خطایی بزرگ به حساب می‌آید یا به بیان دیگر، پاسخ‌هایی از این جنس نمی‌تواند به کمک این روش طرح شود و اگر مطرح شود نیز از اعتبار و ارزش علمی برخوردار نیست.

همان طور که در شماره ۱۲ از نظر گذراندیم، در پژوهش پدیدارشناسانه، اساساً تعمیم ممکن نیست؛ البته این نکته را با توجه به چهارچوب‌های فلسفی و روش‌شناختی پارادایم تفسیرگرایی و روش پدیدارشناسی نیز به راحتی می‌توان دریافت؛ اما در اینجا ارجاع و اشاره مستقیم و روشنی هم درباره آن نقل کردیم. متأسفانه یکی از خطاهای روش‌شناختی بسیار پرتکرار در این پژوهش، همین تعمیم‌های بی‌دلیل و غیرعملی است که در ادامه برخی از آن‌ها را با نقل قول مستقیم از متن برمی‌رسیم. پژوهشگر در صفحه ۱۹۹ چنین می‌گوید: «در ادامه همین بحث می‌توان گفت با توجه به اوضاع خاص جامعه و وضعیت نابسامان زندگی حاشیه‌نشینان آن‌ها

معمولاً وضعیت زندگی خود را بهتر از گذشته ارزیابی می‌کنند.» چگونه با روش پدیدارشناسی و بررسی حاشیه‌نشینی در اسلام‌آباد، چنین تعمیمی برای همه حاشیه‌نشینان انجام شد؛ در صورتی که هیچ ارجاعی به هیچ پژوهش دیگری هم در اینجا به چشم نمی‌خورد؟

نمونه دیگر این تعمیم‌ها را می‌توان در صفحه ۲۰۳ مشاهده کرد: «به‌عبارت دیگر، مردمی که خود را ناچار به زندگی در این مناطق می‌بینند، می‌دانند که باید ذهنیات خود را با شرایط موجد تطبیق دهند.» بدون شک، این تعمیم، بی‌دلیل است. بسیاری از این افراد دچار افسردگی و بیماری ناشی از ناتوانی در تغییر وضع موجود هستند. ادعای نویسنده در صفحه ۲۰۴ نیز دچار همین مشکل است: «آنچه برای ناظران خارج از این منطقه مظاهر ناامنی است، برای ساکنان درون این حوزه به‌عنوان یک شیوه زندگی در نظر گرفته می‌شود که به‌واسطه مجتمعت‌نمودن افراد مختلف در گروه‌های واحد و قراردادن آن‌ها در مقابل «خارجی‌ها» به آن‌ها حس امنیت می‌بخشد.» این تعمیم بی‌دلیل هم نمونه‌های نقض بسیاری دارد؛ مانند اینکه بسیاری از افراد خود را بدبخت می‌دانند؛ ولی آن را نپذیرفته‌اند و از وجود آن احساس رنج می‌کنند.

تعمیم بی‌دلیل دیگری هم می‌توان در صفحه ۲۰۵ مشاهده کرد: «نکته مهم در تمامی این موارد این بوده است که این امکانات هرگز تناسب دقیقی با اولویت‌ها و نیازهای اساسی حاشیه‌نشینان نداشته‌اند.» در متن پژوهش به‌هیچ‌وجه مشخص نیست این تعمیم از کجا آمده است. اگر پژوهشگر ادعا کند برآمده از فرایند پژوهش اوست که می‌توان به او پاسخ داد نتایج پژوهش در پدیدارشناسی، تعمیم‌پذیر نیست و اگر ادعا کند نتایج پژوهشی کمی است، هیچ ارجاعی به آن نداده است. همچنین در صفحه ۲۰۵ چنین می‌خوانیم: «چراکه در این محل از مزایایی برخوردارند که در نقاط دیگر امکان دستیابی به آن‌ها وجود ندارد و این مزایا دقیقاً همان عواملی هستند که در تصمیم‌گیری‌های سیاست‌گذاران درمورد انتقال حاشیه‌نشینان یا برنامه‌هایی از این دست در نظر گرفته نشده‌اند.» این دلیل یا علت بر چه اساسی مطرح شد: آیا پژوهشی کمی انجام شده است؟ اگر مبتنی بر این پژوهش پدیدارشناسی است، چگونه تعمیم داده شده است؟ شاید فقط در برخی مناطق چنین است. البته می‌توان این گزاره را به‌صورت همان‌گویی هم فهمید؛ مثلاً چرا شما به محل A رفتید. چون مزایایی داشت که در جای دیگری نبود. چرا به B نقل‌مکان کردید، چون مزایای دیگری داشت که A نداشت. می‌توان بدون هیچ پژوهشی این گزاره‌ها را ادامه داد.

نوع و شکل دیگری از تعمیم‌های نادرست در این پژوهش، انواع نتیجه‌گیری‌ها و ادعاهای عجیب است که مرجع و منبع آن روشن نیست؛ برای نمونه، در صفحه ۲۰۱ چنین آمده است: «آن‌چنان که در این پژوهش دیده شد و در پژوهش‌های دیگر نیز به تأیید رسیده است، مسئله مالکیت، به آن اندازه که دغدغه بسیاری از ساکنان شهرهاست، برای این مردم اهمیت ندارد. آن‌ها مالکیت خود را مسلم فرض می‌کنند و این مسئله به معضلی اساسی برای آن‌ها تبدیل نشده است.» در اینجا باید از پژوهشگر پرسید در این پژوهش چه نکته یا اصلی دیده شد؟ فهمیدیم که این موضوعات برای این افراد مسئله نیست. این نکته چه منافاتی دارد با اینکه «تضمین حقوق مالکیت بر زمین‌ها و خانه‌های حاشیه‌نشینان برای آن‌ها بسیاری از مشکلات این مناطق برطرف می‌شود»؛ برای نمونه، مستأجری را در نظر بگیرید که مسئله اصلی‌اش مالکیت نیست. اکنون اگر مالکیت آن تضمین شود، امکان دارد بسیاری از آنچه خود او مسئله اصلی می‌دانسته است، حل می‌شود؟ به‌عبارت دیگر، اینجا خلط بین دلیل و علت صورت گرفته است. اینکه شما X را علت Y می‌دانید، باعث نمی‌شود در واقع هم X علت Y باشد.

«اما از سوی دیگر، برای بررسی ریشه‌ای این پدیده باید به‌جای نظریه‌پردازی‌های انتزاعی به درون میدان رفت و به بررسی تجارب کسانی پرداخت که خود، سوژه این شرایط هستند و متقابلاً به تجربه بی‌واسطه آن می‌پردازند.» پژوهشگر از چه مسیری به این دوگانه رسید؟ نظریه‌پردازی انتزاعی یا بررسی تجارب کسانی که خود سوژه‌اند؟ به‌عبارتی، اگر این تجربیات بررسی نشود،

نظریه‌پردازی ما انتزاعی می‌شود؟ اگر نظریه‌ای حتماً جواب می‌دهد؛ ولی کاری به نظرات سوژه ندارد، آن نظریه می‌شود انتزاعی؟ دقت شود که پارادایم پدیدارشناسی چیزی بیش از فهم پدیدار از منظر صاحب آن نمی‌دهد و ادعایی بیش از این، تحمیل بر پارادایم است. افزون بر این، همان طور که در اصل ششم اصول تبیین پژوهش پدیدارشناسانه از نظر گذرانیم، پژوهشگر باید پیش‌فرض‌های خود را کنار بگذارد و از خود چیزی به آنچه کنشگران می‌گویند، نیفزاید؛ اما در اینجا به‌روشنی این اصل مهم در پژوهش پدیدارشناسانه نقض شده است و پژوهشگر پیش‌فرض‌های خود را بدیهی انگاشته است.

متأسفانه از این دست خطاها باز هم در متن این پژوهش به چشم می‌خورد: «قانونی کردن سکونت و دادن حق مالکیت محل زندگی به حاشیه‌نشینان چندان سبب‌ساز بهبود وضع زندگی مردم در بسیاری از این مناطق نشده است.» بر اساس چه مقدماتی یا پژوهشی این نتیجه به دست آمد؟ در صفحه ۲۰۲ نیز چنین آمده است: «در نگاه اول به نظر می‌رسد مشکلات برای آن‌ها چندان جدی نیستند. اما یک نگاه دقیق‌تر...» روشن نیست این نگاه دقیق‌تر با چه روشی انجام شده است؟ از کجا پای ناخودآگاه به این اینجا باز شد و چطور این علت‌یابی از پدیدارشناسی به دست آمد؟

درباره نتایج این پژوهش هم می‌توان نکته‌های بسیاری مطرح کرد؛ برای نمونه، پژوهشگران تکنیک خود برای تجزیه و تحلیل داده‌ها را این‌گونه توصیف می‌کنند: «برای تجزیه و تحلیل داده‌ها از روش هفت‌مرحله‌ای کلایزی استفاده شد.» چنان‌که می‌توان در این مضامین اصلی و فرعی مستخرج از داده‌ها مشاهده کرد، هیچ مضمونی دال بر علت‌یابی در پژوهش به چشم نمی‌خورد. همه این مضامین، درباره توصیف وضع حال این حاشیه‌نشینان است. آشکار است که نمی‌توان از این داده‌ها و تحلیل‌ها، به تحلیل علی یا ساختاری و به تبع آن، به راهکاری برای حاشیه‌نشینی دست یافت؛ اما ناگهان پس از این بررسی کاملاً توصیفی و بدون هرگونه تبیین علی یا ساختاری و حتی پرداختن به علل در مفاهیم استخراج‌شده از مصاحبه‌ها، در نتیجه‌گیری، پژوهشگران چنین نتیجه می‌گیرند: «اما از سوی دیگر برای بررسی ریشه‌ای این پدیده باید به‌جای نظریه‌پردازی‌های انتزاعی به درون میدان رفت و به بررسی تجارب کسانی پرداخت که خود، سوژه این شرایط هستند و متقابلاً به تجربه بی‌واسطه آن می‌پردازند. در دهه‌های اخیر بارها از راهکار دادن امکانات مختلف به حاشیه‌نشینان استفاده شده است. اما نکته مهم در تمامی این موارد این بوده است که این امکانات هرگز تناسب دقیقی با اولویت‌ها و نیازهای اساسی حاشیه‌نشینان نداشته‌اند؛ به‌طور مثال، قانونی کردن سکونت و دادن حق مالکیت محل زندگی به حاشیه‌نشینان، چندان سبب‌ساز بهبود وضع زندگی مردم در بسیاری از این مناطق نشده است. همین طور در برخی موارد، جابه‌جایی این مردم و انتقال آن‌ها به مناطق دیگر توسط دولت‌های مختلف نتیجه‌ای جز این نداشته است که پس از مدتی افراد با ترک سکونتگاه‌های رسمی جدید به همان سکونتگاه‌های غیررسمی سابق خود بازمی‌گشتند؛ چراکه در این محل از مزایایی برخوردارند که در نقاط دیگر امکان دستیابی به آن‌ها وجود ندارد و این مزایا دقیقاً همان عواملی هستند که در تصمیم‌گیری‌های سیاست‌گذاران در مورد انتقال حاشیه‌نشینان یا برنامه‌هایی از این دست در نظر گرفته نشده‌اند.»

دقیقاً در اینجا پژوهشگران به چه راهکاری برای مسئله حاشیه‌نشینی دست یافته‌اند؟ اینکه راهکارها باید مبتنی بر نیازهای حاشیه‌نشینان باشد که راهکار نیست، بلکه فقط توصیه‌ای کلی است و برای دست‌یافتن به این توصیه نیازی به پژوهشی پدیدارشناسانه نیست. این پژوهش چنان‌که در ابتدا از نظر گذرانیم، در پی دست‌یافتن به راهکاری برای معضل حاشیه‌نشینی به‌وسیله پژوهشی کیفی است، در صورتی که هرگز چنین هدفی محقق نشده است. عجیب‌تر اینکه پژوهشگران بر اساس همین توصیف و بدون هرگونه تبیینی، اعم از ساختاری و علی، این چنین راهکار هم برای حل مشکل حاشیه‌نشینی مطرح می‌کنند: «در نهایت باید گفت حل معضل حاشیه‌نشینی، نیازمند از میان رفتن مشکلات ساختاری دیگری است که ریشه این معضل بوده و در واقع، این مسئله خود برآمده از آن‌هاست و بدین سبب، بدون از میان رفتن این مشکلات، امکان غلبه بر حاشیه‌نشینی وجود ندارد.» در این پژوهش چه

نشانی از علل ساختاری پدیده حاشیه‌نشینی وجود دارد که پژوهشگران در انتها سخن از علل ساختاری آورده‌اند؟ چه علتی و چه علت ساختاری در مضامین این پژوهش به چشم می‌خورد؟ این ناسازگاری دستاوردهای علمی پژوهش با نتیجه‌گیری‌های آن، اعتبار علمی نتایج پژوهش را به شدت تحت‌تأثیر قرار می‌دهد. همچنین، این نکته را که برای مقابله با حاشیه‌نشینی باید اقدامات ساختاری انجام داد، پیش از این پژوهش نیز آشکار بود و نیازی به این همه مصاحبه عمیق نداشت و مهم‌تر اینکه این نکته هیچ ارتباطی با آنچه در این پژوهش انجام شده است، ندارد. گویا به‌اشتباه برخی پژوهشگران تصور می‌کنند پژوهش کیفی تعدادی مصاحبه و مضمون و در پایان مقداری کلی‌گویی است، بدون نظم و منطق و قاعده و استدلال.

در پایان می‌توان گفت مشکل بنیادین این پژوهش این است که به الزامات پارادایم پدیدارشناسی پایبند نیست؛ چراکه فرض گرفته است همه حاشیه‌نشینی‌ها از یک سنخ است و بر همین اساس، دانسته‌هایش از محل بررسی شده را می‌توان به دیگر مناطق نیز تعمیم دهد. در اینجا پژوهشگران را می‌توان به موارد نقض بسیاری توجه داد؛ برای نمونه، در برخی از حاشیه‌نشینی‌های چابهار علت فقط کسب درآمد توسط حاشیه‌نشین‌هاست. به این معنا که سودجویان عده‌ای را جمع می‌کنند تا به‌صورت حاشیه‌نشین در منطقه‌ای زندگی کنند. پس از مدتی، آن منطقه معروف به حاشیه‌نشین می‌شود. آنگاه فرصت مناسبی برای تصرف و خرید آن توسط سودجویان فراهم می‌آید و آن‌ها به اهداف خود می‌رسند.

در بررسی و نقد مقاله «تجربه زیسته زنان مطلقه کرد؛ فرایندها و چالش‌های آنان؛ یک بررسی پدیدارشناختی (مطالعه موردی شهرستان سقز) لازم است ابتدا نگاه دوباره‌ای بیندازیم به سه اصل مهم از اصول منطق تبیین در پژوهش پدیدارشناسی که پیش از این از نظر گذراندیم: ۱. تبیین پدیدارشناسانه درصدد دست‌یافتن به آگاهی ناب یا رها از داوری‌ها و پنداشته‌های متعارف است و در عمل، مهم‌ترین هدف تبیین‌های پدیدارشناختی به حساب می‌آید. ۲. تفهم ذات یا ماهیت پدیده‌ها باید به اتکای ویژگی‌های ذاتی آن پدیده‌ها صورت گیرد، نه با استفاده از رویکردی نظری؛ بنابراین، استفاده از نظریه یا فرضیه به تحریف ذات یا عناصر درونی پدیده مدنظر می‌انجامد. ۳. اپوخه از رویه‌های بنیادین پژوهش پدیدارشناختی است که مستلزم کنارگذاشتن پیش‌فرض‌های پژوهشگر است.

نکته‌ای که در اینجا بسیار بر آن تأکید شده است و یکی از اصول اساسی پژوهش پدیدارشناسانه به حساب می‌آید، کنارگذاشتن پیش‌فرض‌های پژوهشگر برای ایجاد کمترین انحراف در دست‌یافتن به معنای مدنظر کنشگران درباره موضوع پژوهش است؛ اما آنچه در این پژوهش مشاهده می‌کنیم، به‌روشنی با این اصول در تضاد است؛ برای نمونه، می‌توانیم از مقدمات پژوهش بی‌اغازیم که پژوهشگر این‌گونه درباره موضوع پژوهش سخن می‌گوید: «در پدیده طلاق ثلاث در کردستان، ما می‌توانیم زن را موجودی کاملاً منفعل ادراک کنیم.» جالب اینکه در منابع روش پدیدارشناسی آمده است پژوهشگر اگر نظر و گرایش و سوگیری درباره موضوع بررسی دارد، باید به‌صورت آگاهانه و متمرکز روی کاغذی یادداشت کند و بکوشد در طول تحقیق از آن پرهیزد؛ اما در اینجا پژوهشگر به‌روشنی تصمیم خود را گرفته که زن در این فرایند منفعل است. طبیعی است وقتی تا این اندازه پژوهشگر پیش‌فرض داشته باشد، دخالت‌ندادن آن‌ها در پژوهش بسیار دشوار یا حتی ناممکن است یا شاید پژوهشگر اصلاً چنین تصمیمی نداشته باشد.

البته این گفته اصلاً به این معنا نیست که منفعل‌بودن زن را رد کنیم یا بر وضعیت موجود در آن منطقه صحنه بگذاریم. سخن این است که پژوهشگر حتی اگر سال‌هاست به چشم می‌بیند که زن در این فرایند اجتماعی منفعل است، زمانی که تصمیم می‌گیرد به‌صورت علمی و کیفی و پدیدارشناسانه این موضوع را بررسی کند، باید بکوشد با پنداشته‌های پیشین خود تا حد ممکن فاصله بگیرد و تلاش کند این واقعیت را این بار از دیدگاه کنشگران این عرصه مشاهده کند؛ البته این احتمال وجود دارد که در پایان پژوهش نیز به همین نتیجه برسد؛ ولی باید بکوشد فهم و تحلیل و تفسیر کنشگر در کانون توجه پژوهش قرار گیرد و هر عاملی غیر از آن را دست‌کم در زمان انجام پژوهش به‌صورت موقت کنار بگذارد.

در همین جا نویسنده نکته‌ای مطرح می‌کند که به‌هیچ‌وجه مبنای نظری آن روشن نیست و می‌توان گفت مدعا و تعمیمی بی‌دلیل به حساب می‌آید: «با غلبهٔ چنین فضایی در این بستر فرهنگی، برای روشن‌شدن سیمای زنان مطلقهٔ کُرد و کنش‌های آن‌ها به‌منزلهٔ کنشگرانی که همیشه درک و دانش کمتری از آنان در مقایسه با مردان داریم.» نویسنده بر چه اساسی این ادعا را مطرح می‌کند؟ آیا پژوهشی در این باره انجام شده است؟ آیا تعداد پژوهش‌های انجام‌شده در این حوزه دربارهٔ آقایان به نسبت بانوان بیشتر است که نویسنده چنین ادعایی می‌کند؟ عجیب اینکه حتی با نگاهی هرچند گذرا به پژوهش‌های انجام‌شده در حوزهٔ طلاق می‌توان به‌روشنی مشاهده کرد که پژوهشگران به هر دلیلی بیشتر نگاه و نگرش بانوان جامعه دربارهٔ تجربهٔ طلاق را بررسی کرده‌اند؛ اما پژوهشگر چنین ادعا و تعمیمی را مطرح می‌سازد.

دومین نکتهٔ عجیب و درخور توجه در این پژوهش استفاده از مبانی نظری است؛ چنان‌که پژوهشگر در ابتدای این قسمت چنین می‌گوید: «تئوری‌های کاسلو (۱۹۸۶) و مزیرو (۲۰۰۰) چهارچوب سازمانی این مطالعه بودند. از نظر کاسلو طلاق دربرگیرندهٔ سه دوره است. [...]» او در این قسمت به‌تفصیل مباحث نظری این دو اندیشمند را مطرح می‌کند و در بند پایانی یافته‌های پژوهش چنین می‌گوید: «برای سازمان‌دادن داده‌ها، از تئوری کاسلو و مزیرو استفاده شد و شش مضمون اصلی فرایند وقوع طلاق، پیامدهای طلاق، ادراک از خود، احساسات شخصی، واکنش‌های رفتاری و تصور از طلاق استخراج شد. [...] در مجموع، تجربهٔ زنان مطلقهٔ کُرد در قالب شش مضمون اصلی سازمان داده شد که به ترتیب در جدول ۲ منعکس شده است. اعتبار این مضامین نیز همان‌طور که میلز و هوبرمن توصیه کرده‌اند، از طریق انطباق نتایج با ادبیات موجود و اعمال بازخورد افراد خبره و محققان کیفی به دست آمده است.» این رویکرد پژوهشگر در استفاده از نظریه‌های موجود در این زمینه در پژوهش پدیدارشناسی که به‌طور مشخص و روشن در پی فهم بی‌واسطه و با کمترین تحریف ممکن معنای مدنظر کنشگران از طریق مراجعه به تجربهٔ زیستهٔ آن‌هاست، نادرست و غیرعلمی به نظر می‌رسد و خارج از چهارچوب پژوهش پدیدارشناسانه به حساب می‌آید. به‌دلیل فضای محدود در این پژوهش، از دیگر نقدهایی که می‌توان به این مقاله مطرح کرد، چشم می‌پوشیم تا بتوانیم مقاله‌های دیگری را هم بررسییم.

مقالهٔ «تجربهٔ زیستهٔ زنان مطلقهٔ شهر ساوه در حوزهٔ روابط خانوادگی و اجتماعی» هم خطاهایی مشابه دارد که در ادامه برخی از آن‌ها را از نظر می‌گذرانیم. نویسنده در بند پایانی مقدمهٔ مقاله ادعاهایی مطرح می‌کند که شاید در باور عمومی مردم درست باشد؛ اما پژوهشگر این ادعاهای تعمیم‌یافته و کلان را بدون هرگونه ارجاع به پژوهشی کمی یا کیفی مطرح می‌سازد: «با وجود افزایش آمار طلاق همچنان طلاق قبح اجتماعی دارد و تابوهایی با طلاق به‌خصوص برای زنان به وجود می‌آید. با وجود تغییرات فرهنگی و اجتماعی رخ داده در ایران، همچنان ازدواج یکی از راه‌های مهم برای افزایش پایگاه اجتماعی زنان است. ازدواج در جامعهٔ ایرانی اهمیت زیادی به‌خصوص برای زنان دارد و به همین دلیل انتظار می‌رود زنان مطلقه با مشکلات فراوان ارتباطی پس از طلاق مواجه شوند. مسلماً روابط زن با خانواده، جامعه، دوستان و... دستخوش تغییراتی می‌شود که ماهیت آن پس از طلاق کمتر در جامعه ایران شناخته شده است؛ لذا این تحقیق با هدف شناسایی و کشف تغییرات در ماهیت روابط و تعاملات خانوادگی و اجتماعی زنان مطلقه زیر ۳۵ سال شهر ساوه انجام گرفته است.» متأسفانه پژوهشگر برای هیچ‌کدام از این ادعاها و تعمیم‌ها به کل جامعهٔ ایران هیچ ارجاعی به پژوهشی در این زمینه نمی‌دهد و همین بند در عمل، نقطهٔ آغاز ورود او به بحث این پژوهش به حساب می‌آید.

این پژوهش نیز برخلاف اصول پژوهش پدیدارشناسی از چهارچوب نظری بهره برده است: «از نظر کاسلو، طلاق دربرگیرندهٔ سه دوره است: دورهٔ قبل از طلاق [...] دورهٔ حین طلاق [...] دورهٔ بعد از طلاق.» همچنین، پژوهشگر در ابتدای عنوان «بحث و نتیجه‌گیری» چنین بیان می‌کند: «اگرچه تحقیقات کیفی اکتشافی است، نتایج آن باید یا پژوهش‌های قبلی و نظریه‌های استفاده‌شده مطابقت داشته باشد.» اگر چنین اصلی را در پژوهش کیفی بپذیریم و قرار باشد نتایج پژوهش با آنچه پیش از این دیگران گفته‌اند،

مطابقت داشته باشد، چرا باید این پژوهش‌ها انجام شود. پژوهش کیفی و به‌طور مشخص در اینجا، پژوهش پدیدارشناختی قرار است به عمق ذهن کنشگران نفوذ کند و چنان‌که پیش از این دربارهٔ ویژگی‌های پژوهش کیفی گفتیم، عمق و کل‌نگری از ویژگی‌های مشترک بین همهٔ پژوهش‌های کیفی است.

یکی از خطاهای آشکاری که در ضدیت با اصول تبیینی پژوهش پدیدارشناسانه است، تعمیم است؛ اما این پژوهش به‌روشنی در پایان پژوهش خود دست به چنین اقدامی می‌زند: «زنان مطلقه در ارتباط با دیگران با توجه به اینکه مطلقه‌بودنشان به‌منزلهٔ یک ننگ آشکار است یا پنهان، متفاوت‌اند. در واقع، زنان مطلقه جهان خود را به دو گروه تقسیم می‌کنند، گروه بزرگ‌تر شامل همسایگان، همکاران و افراد جامعه است که باید مطلقه‌بودن را از آن‌ها پنهان کرد و گروه کوچک‌تر که می‌توان از حمایت عاطفی و مالی آن‌ها بهره‌مند شد؛ مثل زنان مطلقه، دیگر دوستان قدیمی و اعضای خانوادهٔ پدری زمانی که طلاق‌گرفتن زنان بر برخی از افراد همچون اقوام و دوستان آشکار است. آن‌ها از داغ بی‌اعتباری رنج می‌برند و باید به مدیریت تنش‌های موجود در تعامل‌هایشان با دیگران بپردازند. بنابراین آن‌ها سعی می‌کنند از طریق ادامهٔ تحصیل و کسب شغل به استقلال دست یابند. برخی از آن‌ها مستقل از خانوادهٔ پدری زندگی می‌کنند و خود را از کنترل اعضای خانوادهٔ پدری رها می‌کنند و برخی دیگر که شغلی را نیافته‌اند و همچنان با خانوادهٔ پدری زندگی می‌کنند، از اینکه تحت کنترل خانوادهٔ خود هستند، احساس ناراضی‌داری دارند.» در اینجا پژوهشگر بدون توجه به اینکه پژوهش او محدود به منطقه و فرهنگی مشخص و محدود است و پژوهش پدیدارشناسانه با توجه به مبانی معرفتی و پارادایمی‌اش اجازه و امکان تعمیم ندارد، این چنین دست به تعمیم نتایج خود زده است که طبیعتاً از اعتبار علمی برخوردار نیست.

نویسنده در مقالهٔ «درک معنا و تجربهٔ مادرانه از جدایی: مطالعه‌ای پدیدارشناسانه» از قسمت بیان مسئله تعمیم‌هایی در قالب ادعاهای بی‌دلیل مطرح می‌کند که بسیار جای سوال و تعجب دارد: «چنین نرخ و سرعتی [در زمینهٔ افزایش طلاق] در فهم ابعاد ذهنی معنایی جدایی تأثیرگذار است، به‌نحوی که گویی اتفاق جدایی با چنین شتابی امکان گسست را در ذهن برخی از تماشاگران این عرصه، به‌عنوان راهکار فعال می‌کند و در مقابل، عده‌ای دیگر را جهت دوری از دشواری‌های آن از ازدواج منصرف می‌کند.» بر اساس کدام پژوهش مشخص شده است که چنین معناهایی از ذهن کنشگران با مشاهدهٔ آمار طلاق شکل می‌گیرد و چنین پیامد عملی در پی دارد؟ «آخرین مسئله در جدایی زنان تقسیمی درون‌گروهی میان آنان با تأکید بر مادرانگی است. وجود فرزندان تأثیر و تغییر مهمی را در زندگی زنان به دنبال خواهد داشت. اهمیت این امر تا حدی است که جامعه، جدایی زنان فرزنددار را امری دور از ذهن و خود مادران نیز آن را دور از دسترس قلمداد می‌کردند اما امروز با افزایش آمار زنان سرپرست خانوار به نظر می‌رسد این وضعیت در حال ارسال معنا و مفهوم دیگری است.» دربارهٔ این ادعا دو پرسش اساسی وجود دارد. نخست اینکه بر اساس کدام آمار می‌توان این افزایش را اثبات کرد که رقمی معنادار و درخور توجه و بررسی است. دوم اینکه چگونه می‌توان ارزیابی کرد که چه معنایی را به چه کسانی با چه ویژگی‌هایی منتقل می‌کند؟ در پایان این عنوان نیز پژوهشگر چنین می‌گوید: «معنادهی به این پدیده کمتر مورد توجه قرار گرفته است. با توجه به افزایش عاملیت زنان در امر جدایی و به تبع آن افزایش خانواده‌های زن سرپرست لازم است پرسش‌هایی در باب نحوهٔ دریافت و فهم زنان از جدایی مورد بررسی قرار گیرد.» در اینجا می‌توان پرسید افزایش عاملیت زنان را پژوهشگر چگونه سنجید و نسبت این دو، یعنی افزایش عاملیت و افزایش مادران سرپرست خانوار را چگونه کشف کرد؟

یکی دیگر از نکته‌های عجیب در این پژوهش، نوعی دلیل‌شناسی برای طلاق از منظر پژوهش‌های غیربومی است. آشکار است که طلاق موضوعی بسیار بومی و وابسته به فرهنگ و ارزش‌های هر جامعه است و برشمردن دلایل طلاق از پژوهش‌های غیربومی، آن هم به‌عنوان مبنای نظری پژوهشی، هیچ توجیه علمی آن هم در چهارچوب روش پدیدارشناسی ندارد؛ این در صورتی است که این پژوهش رویکردی پدیدارشناسانه دارد و به‌شدت به بستر و زمینه وابسته است و اساساً می‌کوشد آنچه در ذهن کنشگران می‌گذرد،

با واکنش تجربه‌های زیسته‌شان بیرون بکشد. همچنین، پژوهشگر در قسمت روش پژوهش به روشنی نشان می‌دهد تسلط کافی به مبانی روش‌شناختی و معرفت‌شناختی روشی که برای پژوهش خود برگزیده است، ندارد: «پژوهش حاضر از نوع کیفی است و به روش پدیدارشناسی صورت گرفته است. پدیدارشناسی به میزان فراوانی بر آثار ادموند هوسرل و کسانی چون هایدگر، سارتر و مرلوپوتی متکی است. این افراد رویکرد هوسرل را گسترش دادند. آلفرد شوپس این روش فلسفی را به حوزه علوم اجتماعی وارد کرد و شیوه جدیدی را برای بررسی تجربه‌های زیسته افراد پیشنهاد داد.» شاید چنین تعریفی کلی و غیردقیق برای متنی عمومی پذیرفتنی باشد؛ اما زمانی که پژوهشی قرار است با روش پدیدارشناسی انجام شود، هرگز نادیده گرفتن تفاوت‌های مهم رویکردهای توصیفی و تفسیری در پدیدارشناسی پذیرفتنی نیست.

نکته پایانی درباره این پژوهش تعمیم‌هایی است که پژوهشگر در نتیجه‌گیری مطرح کرده است که در ضدیت با چهارچوب پژوهش پدیدارشناسانه به حساب می‌آید. بندهای نتیجه‌گیری به این شیوه آغاز می‌شوند که ما در اینجا به نقل جمله نخست هر بند بسنده می‌کنیم: «جدایی برای زنان به معنای قرارگرفتن در شرایط مناسب و معمول و رایج زندگی اجتماعی نیست. همان گونه که تحقیقات نشان داده‌اند، زنان با شدت و وسعت بیشتری به نسبت مردان از عواقب جدایی صدمه می‌بینند.» «جدایی برای زنان مجموعه‌ای از دست‌دادن‌ها، مواجهه با واقعیت‌ها و موقعیت‌های ناپیدا، در معرض انتخاب‌کردن و پذیرش مسئولیت و پیامدهای حاصل از آن است. زنانی در شرایط زندگی نمونه‌های این پژوهش، اغلب مسئولیت‌های بی‌پاداشی را زمان تأهل بر عهده داشته‌اند از آن نیز در معرض اضافه‌شدن مسئولیت همچنان کم، پاداش مادری در شرایط سرپرستی خانوار هستند.» «اتفاق جدایی در زنان فرزنددار پس از تعیین تکلیف موقعیت مادری و زنانگی و انتخاب قطعی آن به شرایط بحرانی انتخاب میان هویت‌های طبیعی (مادر زنانگی) و اکتسابی (همسری) ختم می‌شود.» «در نگاهی کلی می‌توان مسئله جدایی مادران را در تغییر ذهنی و نگرشی آنان به زیست تأهلی یافت. جدایی به دلایل متفاوتی برای زنان رخ می‌دهد؛ اما تغییر ذهنیت و نگرش آنان به مسائل کلیدی حیات خانوادگی مهم‌ترین نقش را در این زمینه دارد.» این همه ادعاهای کلی و تعمیم‌ها در پایان پژوهشی پدیدارشناسانه بر اساس کدامیک از اصول روش‌شناختی و تبیینی روش پدیدارشناسی توجیه‌پذیر است؟!

مقاله «تجربه زیسته دختران حاشیه‌نشین از مفهوم محرومیت؛ مورد مطالعه منطقه حاشیه‌نشین دولت‌آباد استان کرمانشاه» با وجود اینکه در مقدمه تعمیم بی‌دلیلی ندارد و چهارچوبی نظری را به پژوهش پدیدارشناسانه تحمیل نکرده است، اما مباحث نظری‌اش ارتباط روشن و گره‌گشا و سودمندی با پژوهش ندارد و در نتیجه‌گیری باز به خطایی که بسیاری از پژوهش‌های پدیدارشناسانه به آن گرفتارند، دچار شده است و در نتیجه‌گیری پژوهشی پدیدارشناسانه دست به تعمیم‌هایی درباره دختران مناطق حاشیه‌نشین زده است، بدون توجه به اینکه مناطق حاشیه‌نشین در نقاط مختلف کشور، طبیعتاً با توجه به منطقه‌ای که در آن قرار گرفته‌اند، ویژگی‌های فرهنگی و اجتماعی متفاوتی دارند و طبیعتاً تحلیل‌های متفاوتی باید برای آن‌ها به دست داد یا دست‌کم، پژوهش پدیدارشناسانه نمی‌تواند دست به تعمیم بزند.

در نتیجه‌گیری این پژوهش چنین می‌خوانیم: «در این میان، قشر آسیب‌پذیر از جمله دختران منطقه حومه، از این موقعیت زیان بیشتری را متحمل می‌شوند. آن‌ها به علت سلطه شبکه‌های سنتی و قالب‌های فکری رایج، زیر کنترل و نظارت بیشتری هستند. محرومیت دختران نه تنها از اندیشه‌های قالب محدود نشئت می‌گیرد، ساخت جامعه حومه و فقر گسترده آن‌ها را به آینده‌نگری و ترقی خودشان با شک و تردیدهای مداوم روبه‌رو کرده است و حتی در مواردی منجر به آشفتنگی فکری و روانی آن‌ها می‌شود. اوضاع برزخ‌گونه فضای حومه، منجر به کناره‌گیری دختران از متن جامعه و فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی آن‌ها شده است.» «ساخت نامطلوب جامعه حاشیه‌نشین و خرده‌فرهنگ‌های بسیار در محیط حاشیه، فضای جامعه را بیمارگون کرده و زمینه بزهکاری را به وجود

آورده است؛ در نتیجه، دختران در چنین محیطی ناسالم محدود می‌شوند و به‌دنبال آن، خانواده‌ها آن‌ها را به پذیرش اصول و هنجارهای بسیاری مقید می‌کنند. همچنین، به دلیل هراس از برچسب‌خوردن و قضاوت‌شدن از سوی دیگران از فعالیت در جامعه و ارتباط‌های خود تا حد زیادی با ممانعت‌هایی روبه‌رو می‌شوند. این نتیجه‌گیری پژوهش پر از تعمیم‌هایی است که اصلاً مشخص نیست پژوهشگر بر چه اساسی مطرح می‌کند و طبیعتاً از ارزش و اعتبار علمی هم برخوردار نیست.

در اینجا لازم است به این نکته اشاره کنیم که وقتی به بررسی و نقد مقالات می‌پردازیم، هرگز به این معنا نیست که هیچ پژوهشی که با چهارچوب تبیینی پژوهش پدیدارشناسی منطبق باشد، در این پژوهش‌ها وجود نداشت؛ برای نمونه، مقاله «معنای طلاق از دیدگاه فرد مطلقه؛ یک مطالعه کیفی پدیدارشناسانه» تلاش کرده است پیش‌فرض‌های خود را در پژوهش دخالت ندهد و با چهارچوب نظری خاصی به فهم تجربه‌زیسته مخاطبان نپردازد. افزون بر این، کوشیده است تعمیم‌ها یا ادعاهایی که در ابتدای پژوهش مطرح می‌کند، تا حد ممکن معتبر و مستند به پژوهش‌های پیشین باشد و منابع آن‌ها را نیز به‌دقت ذکر کند. همچنین، در قسمت جمع‌بندی و نتیجه‌گیری نیز ضمن اشاره به این موضوع که در پژوهش پدیدارشناسانه امکان و اجازه تعمیم وجود ندارد، نتایج پژوهش خود را کاملاً محدود به پژوهش خود بیان کرده و از هرگونه تعمیم بی‌دلیل و غیرعلمی و ناموجه پرهیز کرده است.

نکته دیگری هم که شایسته است در پایان به‌کوتاهی از نظر بگذرانیم، این است که برخی مقالات دیگر در همین حوزه موضوعی با روش پدیدارشناسی انجام شده بودند؛ ولی به دلیل اینکه با شاخص‌های انتخاب مقالات در پژوهش ما که یکی از مهم‌ترین آن‌ها انجام پژوهش با رویکرد جامعه‌شناختی بود، سازگار نبودند، از بررسی و نقد روش‌شناسانه آن‌ها در اینجا چشم پوشیدیم؛ برای نمونه، می‌توان به مقالات «پدیدارشناسی تجربه زیسته زنان با میل به طلاق در شهر کرمان (پژوهش کیفی)» و «تجربه انصراف از جدایی در بین زنان متقاضی طلاق» و «شناسایی پیامدهای طلاق والدین بر فرزندان؛ مطالعه کیفی» اشاره کنیم که با وجود چاپ در مجله‌های جامعه‌شناختی، رویکرد روان‌شناختی داشتند.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

چنان‌که در بیان مسئله از نظر گذرانیم، آسیب‌های اجتماعی در ایران رو به افزایش است و این وضعیت، علل و عوامل بسیاری دارد. به نظر می‌رسد یکی از این علل و عوامل، علمی باشد؛ به این معنا که به‌قدر کافی چهارچوب نظری برای توصیف و تحلیل و تبیین علمی و کارآمد از علل و عوامل ایجاد آسیب‌های اجتماعی در ایران و راهبردها و راهکارهایی به‌منظور مدیریت و کاهش آن‌ها با هدف ارائه به جامعه علمی و نیز مدیران اجرایی کشور به‌منظور بهبود وضعیت اجتماعی کشور وجود ندارد. یکی از علل و عوامل بروز این وضعیت، خطاهای بنیادین روش‌شناختی یا کم‌توجهی به چهارچوب و نظم پارادایمیک در پژوهش‌های اجتماعی است. یکی از روش‌های علمی که می‌تواند به فهمی عمیق و دست‌اول و بومی از واقعیت اجتماعی بینجامد، پدیدارشناسی است که بسیاری از پژوهشگران برای واکاوی آسیب‌های اجتماعی از آن بهره برده‌اند؛ اما بسیاری از این پژوهش‌ها دچار بی‌نظمی روش‌شناختی‌اند. در این پژوهش در پی پاسخ‌دادن به این پرسش هستیم: شاخص‌های روش‌شناختی پارادایمیک پدیدارشناسی چیست و چگونه می‌توان این شاخص‌ها را به‌منظور ارزیابی و نقد پژوهش‌ها به کار بست تا سطح اتقان و اعتبار علمی آن‌ها بهبود یابد. در این پژوهش پس از مرور چهارچوب و شاخص‌های روش‌شناختی پارادایم و تفسیرگرایی و پس از آن، روش پدیدارشناسی، کوشیدیم به کمک این چهارچوب و شاخص‌ها تعدادی از مقالاتی که با این روش به موضوعات طلاق و حاشیه‌نشینی پرداخته بودند، بررسی و نقد کنیم تا میزان انطباق آن‌ها با این شاخص‌ها آشکار شود.

با بررسی و نقد این پژوهش‌ها چندین خطای بنیادین و پُر تکرار در این پژوهش‌ها آشکار شد که در تعارض با چهارچوب و شاخص‌های روش‌شناختی پارادایم تفسیرگرایی و روش پدیدارشناسی است. نخست اینکه پژوهشگران با پیش‌فرض‌هایی مشخص و پُر رنگ قدم به پژوهش گذاشته بودند و حتی این پیش‌فرض‌ها را در قالب بیان مسئله با مخاطب در میان می‌گذاشتند. دومین خطای پُر تکرار در پژوهش‌هایی که بررسی‌دیم، وجود چهارچوب نظری بود؛ زیرا امکان فهم واقعی و طبیعی پدیده اجتماعی را از پژوهشگر می‌ستاند و او را مجبور می‌کند از آن چهارچوب نظری خاص به واقعیت بنگرد. سومین خطای روش‌شناختی، تعمیم‌های غیرمستند و غیرموجه و غیرعلمی بود. برخی از پژوهش‌ها در گام نخست، انبوهی از مدعاهای بی‌دلیل مطرح کرده بودند که از همان ابتدا فرایند پژوهش را به بیراهه می‌برد و از مسیر درست و علمی خارج می‌ساخت و مشخص نبود این ادعاها به چه منبع و مرجعی مستند شده‌اند و حتی دلیل و ضرورت ذکر آن‌ها در پژوهش، آن‌هم در آغاز و در مقام بیان مسئله چیست. دومین موقعیتی که پژوهش‌ها دست به بیان تعمیم‌ها و تحلیل‌های غیرعلمی زده بودند، در گام پایانی پژوهش و ذیل عنوان «جمع‌بندی و نتیجه‌گیری» بود. یکی از خط قرمزهای روش‌شناختی روش پدیدارشناسی، تعمیم‌دهی است؛ زیرا این روش بسیار تنگ‌دامنه با بررسی نمونه‌های اندک و محدود است و درصدد دست‌یافتن به فهمی نو و البته عمیق و همه‌جانبه از موضوع پژوهش است و بیان ادعای تعمیم با توجه به این ویژگی‌ها، غیرمنطقی و غیرعلمی است.

در پایان باید به این نکته مهم اشاره کنیم که در این پژوهش هرگز ادعای تعمیم درباره همه پژوهش‌های پدیدارشناسانه در این حوزه را نداشتیم و آسیب‌هایی را که مطرح کردیم، فقط برآمده از بررسی همین پژوهش‌هاست و هدف این پژوهش نیز مطرح کردن ادعایی درباره همه پژوهش‌های پدیدارشناسانه نبود و به همین دلیل هم خود را موظف ندانستیم که به جای بررسی عمیق و دقیق و موشکافانه فقط بر اساس چند شاخص یا ویژگی سطحی و دم‌دستی تعداد زیادی از پژوهش‌ها را بررسییم تا بتوانیم ادعایی کلی درباره همه آن‌ها مطرح کنیم؛ هرچند کوشیدیم مهم‌ترین و معتبرترین پژوهش‌های پدیدارشناسانه درباره طلاق و حاشیه‌نشینی را برای آزمودن چهارچوب و شاخص‌های استخراج‌شده روش‌شناختی برگزینیم.

منابع

- اسماعیلی، رضا، مهدی امیدی، تابستان ۱۳۹۱، «بررسی تجربه حاشیه‌نشینی از دیدگاه حاشیه‌نشینان: یک مطالعه پدیدارشناسانه»، فصل‌نامه علمی پژوهشی مطالعات جامعه‌شناختی شهری، س ۲ ش ۳.
- امانی، زکیه، کیانوش زهراکار، علیرضا کیامنش، تابستان ۱۳۹۸، «شناسایی پیامدهای طلاق والدین بر فرزندان: مطالعه کیفی» فصل‌نامه علمی پژوهشی فرهنگی تربیتی زنان و خانواده، س ۱۴، ش ۴۷.
- ایمان، محمدتقی، ۱۳۹۰، مبانی پارادایمی روش‌های تحقیق کمی و کیفی در علوم انسانی، چ ۱، قم: حوزه و دانشگاه.
- ایمان، محمدتقی، ۱۳۹۷، هویت علمی علوم اجتماعی در ایران، چ ۱، تهران: پژوهشکرده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- پربهاکاران، و. و همکاران، ۱۳۹۷، روش‌شناسی فلسفی، ترجمه هانیه مفیدی، چ ۱، تهران: تمدن علمی.
- پروری، پیمان، پاییز ۱۳۹۸، «خوانشی نو از روش پدیدارشناسی: بنیان‌های فلسفی، رویکردها و چهارچوب اجرای پدیدارشناسی»، فصل‌نامه علمی پژوهشی مطالعات جامعه‌شناسی، س ۱۱، ش ۴۴.
- تاتانویک، چریل، ۱۴۰۰، مقدمه‌ای بر پدیدارشناسی با تمرکز بر روش‌شناسی، ترجمه الهام ابراهیمی و سیدمحسن علوی‌پرور، چ ۱، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- چالمرز، آن اف، ۱۳۸۹، چيستی علم؛ درآمدی بر مکاتب علم‌شناسی فلسفی، ترجمه سعید زیباکلام، چ ۱۱، تهران: سمت.

- خلج‌آبادی فراهانی، فریده، فاطمه تنها، فاطمه ابوترابی زارچی، «تجربه زیسته زنان مطلقه شهر ساوه در حوزه روابط خانوادگی و اجتماعی»، فصل‌نامه علمی پژوهشی زن در توسعه و سیاست، س ۱۷، ش ۵۶.
- دهباشی، فهیمه، حمیدرضا آیت‌اللهی، تابستان ۱۳۸۸، «پدیدارشناسی هوسرل؛ ایدئالیسم محض یا ایدئالیسم اسعلائی»، فصل‌نامه علمی پژوهشی معرفت فلسفی، س ۶، ش ۴.
- دیباواجاری، مریم، مرتضی منادی، بهار ۱۳۹۹، «تجربه انصراف از جدایی در بین زنان متقاضی طلاق»، فصل‌نامه علمی پژوهشی رفاه اجتماعی، س ۲۰، ش ۷۶.
- رشیدیان، عبدالکریم، ۱۳۹۱، هوسرل در متن آثارش، چ ۳، تهران: نی.
- ریتزر، جورج، ۱۳۸۹، نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر، ترجمه محسن ثلاثی، چ ۱۵، تهران: علمی.
- سدرپوشان، نجمه، محمدحسین فلاح، ویدا رضوی، تابستان ۱۳۹۷، «پدیدارشناسی تجربه زیسته زنان با میل به طلاق در شهر کرمان (پژوهش کیفی)»، فصل‌نامه علمی پژوهشی زن و مطالعات خانواده، س ۱۱، ش ۴۰.
- سفیری، خدیجه، معصومه میرزایی، بهار ۱۴۰۱، «تجربه زیسته دختران حاشیه‌نشین از مفهوم محرومیت؛ مورد مطالعه منطقه حاشیه‌نشین دولت‌آباد استان کرمانشاه»، س ۱۱، ش ۳۶، ص ۳۳ تا ۵۴.
- سیلورمن، دیوید، ۱۳۹۳، روش تحقیق کیفی در جامعه‌شناسی، ترجمه محسن ثلاثی، چ ۱، تهران: جامعه‌شناسان.
- عنایت‌زاده، لیلا، محمود قاضی طباطبایی، پاییز ۱۳۹۲، «تجربه زیسته زنان مطلقه کرد؛ فرایندها و چالش‌های آنان؛ یک بررسی پدیدارشناختی (مطالعه موردی شهرستان سقز)»، فصل‌نامه علمی پژوهشی زن در فرهنگ و هنر، س ۵، ش ۲۱.
- غیاثوند، احمد، سمیه عرب‌خراسانی، بهار ۱۳۹۷، «درک معنا و تجربه مادرانه از جدایی: مطالعه‌ای پدیدارشناسانه»، فصل‌نامه علمی پژوهشی علوم اجتماعی دانشگاه علامه طباطبایی، س ۲۸، ش ۸۰.
- فرانکفورد، چاوا، دیوید نجمیاس، ۱۳۹۰، روش‌های پژوهش در علوم اجتماعی، ترجمه فاضل لاریجانی و رضا فاضلی، چ ۲، تهران: سروش.
- فلیک، اووه، ۱۳۸۸، درآمدی بر تحقیق کیفی، ترجمه هادی جلیلی، چ ۲، تهران: نی.
- کوهن، تامس، ۱۳۹۱، ساختار انقلاب‌های علمی، ترجمه سعید زیباکلام، چ ۳، تهران: سمت.
- گیدنز، آنتونی، ۱۳۹۹، قواعد جدید روش جامعه‌شناسی، ترجمه عباس محمدی اصل، چ ۲، تهران: افکار.
- لازی، جان، ۱۳۹۶، درآمدی تاریخی به فلسفه علم، ترجمه علی پایا، چ ۸، تهران: سمت.
- لیدمن، جیمز، ۱۳۹۳، فلسفه علم، ترجمه حسین کریمی، چ ۳، تهران: حکمت.
- محمدرپور، احمد، ۱۴۰۰، صدروش، منطق و طرح در روش‌شناسی کیفی، چ ۴، تهران: لوگوس.
- مردیپا، مرتضی، ۱۳۸۷، فضیلت عدم قطعیت، چ ۲، تهران: طرح نو.
- نقیب‌زاده، احمد، حبیب‌الله فاضلی، بهار ۱۳۸۵، «درآمدی بر پدیدارشناسی به‌مثابه روش علمی»، پژوهش‌نامه علمی پژوهشی علوم سیاسی، س ۱، ش ۲.
- نوابی‌نژاد، شکوه، رزگار محمدی، یوسف کریمی، عفت فلاح، پاییز ۱۳۹۶، «معنای طلاق از دیدگاه فرد مطلقه؛ یک مطالعه کیفی پدیدارشناسانه»، فصل‌نامه علمی پژوهشی زن و جامعه، س ۸، ش ۳۱.
- نیومن، ویلیام لاورنس، ۱۳۹۵، شیوه‌های پژوهش اجتماعی: رویکردهای کیفی و کمی، ترجمه حسن دائی‌فرد و سیدحسین کاظمی، چ ۴، تهران: مؤسسه کتاب مهربان نشر.
- هوسرل، ادموند، ۱۳۸۶، ایده پدیدارشناسی، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، چ ۲، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- وبر، ماکس، ۱۳۸۷، روش‌شناسی علوم اجتماعی، ترجمه حسن چاوشیان، چ ۳، تهران: مرکز.
- وحدتی دانشمند، علی، نرگس سجادیه، پاییز ۱۳۹۸، «گذر از دوگانة توصیف‌تفسیر در روش پدیدارشناسی با نظر به پدیدارشناسی در نزد مرلوپوتنی»، فصل‌نامه علمی پژوهشی روش‌شناسی علوم انسانی، س ۲۵، ش ۱۰۰.
- وینچ، پیترو، ۱۳۸۶، ایده علم اجتماعی، ترجمه گروهی از مترجمان، چ ۲، تهران: سمت.

- Bryman, A. (2008), *Qualitative Research in Organizations and Management*: University of Leicester, UK, *An International Journal* Vol. 3 No. 2, pp. 159-168.
- Blaikie, N. (2007). *Approaches to Social Enquiry*. Cambridge, UK: Polity Press.
- Castles S. (2012), *Understanding the Relationship between Methodology and Methods*, Edited by Carlos Vargas-Silva in *Handbook of Research Methods in Migration* via university of melburn
- Given.lisan, (2008). "the sage encyclopedia of qualitative research methods", vol 1
- Giddens, A. (1993). *Sociology*. Cambridge, UK: Polity Press..